گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید رسول مالمیر از شهدای واقعه‌ققنوس در جنگ تحمیلی رمضان

ققنوس‌هایی که سوختند اما خاموش نشدند



شهید رسول مالمیر از شهدای واقعه ققنوس در کنار فرزندش فاطمه خانم

صغری خیل‌فرهنگ

شهید رسول مالمیر، متولد ۲۱ آبان ۱۳۶۴ در محمدشهر کرج، پاسداری مؤمن، اخلاق‌مدار و عاشق خدمت بود که زندگی خود را با ایمان، مسئولیت‌پذیری و اخلاص سپری کرد. او پدری مهربان برای سه فرزندش بود و در کنار خدمت در سپاه، سال‌ها در فعالیت‌های مذهبی، هیئت و موکبداری اربعین به زائران خدمت کرد. رسول و پسرعمویش شهید جواد مالمیر از کودکی همراه و همدل بودند، دو رفیقی که حتی در محل کار نیز ترجیح می‌دادند کنار یکدیگر باشند. سرانجام در دهم اسفندماه ۱۴۰۴، هنگام انجام مأموریت در منطقه اشتهارد، بر اثر اصابت موشک به شهادت رسیدند، در حالی که بنا بر روایت خانواده، آخرین لحظات زندگی‌شان نیز در کنار یکدیگر سپری و رفاقت‌شان تا آخرین نفس ادامه یافت... در این حمله وحشیانه رژیم صهیونی-امریکایی یک موشک از سقف سازه محل استقرار نیروهای پدافند نفوذ کرد. سوخت موشک، در داخل فضای سازه اکسید شد و بر اثر اکسید شدن سوخت موشک، ریه‌های نیروها دچار سوختگی شد. زمانی که نیروهای امدادی و همرزمان شهدا به بچه‌ها رسیدند همه ۴۲نفرشان روی زمین افتاده و شهید شده بودند. آری! اینگونه بود که در ۱۰ اسفند ماه سال ۱۴۰۴ در تونل موشکی اشتهارد ققنوس‌ها سوختند، اما خاموش نشدند، پیکرها شاید گمنام ماند، اما راهشان فراموش نشد. پیکر برخی از این عزیزان به‌دلیل شدت حادثه، به‌سادگی قابل شناسایی نبود و شناسایی تعدادی از شهدا با آزمایش‌های DNA انجام گرفت. برای بعضی خانواده‌ها، انتظار و چشم‌به‌راهی تا ۲۳ روز ادامه داشت، ۲۳ روزی که هر ساعتش برای یک همسر، فرزند، پدرومادر، به اندازه یک عمر گذشت. از شهید رسول مالمیر سه فرزند به یادگار مانده است، دختری کوچک که هنگام شهادت پدر تنها ۴۰ روز داشت و هنوز فرصت شناختن آغوش پدر را پیدا نکرده بود. روایت مینا غیاثوند، همسر شهید رسول مالمیر را پیش رو داریم.

سرباز واقعی امام زمان (عج)

رسول، دومین فرزند خانواده و اصالتاً اهل تویسرکان بود. خواستگاری ما خیلی سنتی بود، چون خواهر من هم با یک نظامی ازدواج کرده بود، با شرایط و سختی‌های زندگی یک نظامی تا حدی آشنا بودم. اما وقتی رسول آمد، چیزی در وجود او بود که مرا مجذوب خودش کرد. من عاشق اخلاق، رفتار و منش او شدم.

رسول همیشه از عشق به امام حسین(ع) و وفاداری به رهبر صحبت می‌کرد. می‌گفت؛ ما باید همیشه پشت ولایت باشیم و گوش‌به‌فرمان رهبرمان بمانیم. او با تمام اعتقاد می‌گفت؛ راه امام حسین(ع) تنها راه درست است، همان راهی که امام برای زنده نگه‌داشتن دین، جانش را فدا کرد.

او هیچ‌وقت از شهادت حرف نمی‌زد، اما در دلش آرزوی بزرگی داشت: او فقط می‌خواست به وطنش خدمت کند، سرباز واقعی امام زمان(ع) باشد و در مسیر کمک به مردم قدم بردارد. من عاشق همین پاکی، مرام و روحیه مبارز او شده بودم.

مرد خانه و دخترهایی که بابایی‌اند...

ما از سال ۸۸ با هم ازدواج کردیم. به خاطر شغل رسول، دو سال اول زندگی‌مان در مشهد گذشت و سال ۹۰ بود که به محمدشهر کرج آمدیم. خداوند در سال ۹۳، اولین هدیه بزرگ‌مان یعنی امیرحسین را به ما داد. آن روزها خیلی خوش بودیم و تمام زندگی‌مان در شادی کنار او می‌گذشت. رسول خیلی بچه‌دوست بود. همیشه با عشق به او می‌گفت: «وقتی من نیستم، امیرحسین مرد این خونه است و باید هوای مادرش را داشته باشد.»

با آمدن زینب در سال ۹۴، شادی خانه‌مان دوچندان شد. رسول از اینکه دختر داشت، بی‌نهایت ذوق داشت و همیشه می‌گفت: «حالا یک نفر هست که وقتی من نیستم، هوای من را داشته باشد، چون دخترها خیلی بابایی هستند.»

بعد از ۱۰ سال، در سال ۱۴۰۴، با آمدن فاطمه خانم، خوشحالی خانه‌مان کامل شد. رسول همیشه برای فاطمه وقت می‌گذاشت و با او بازی می‌کرد. دیدن شوق و ذوق او وقتی با فاطمه بود، حس‌وحال بی‌نظیری به زندگی ما می‌داد. همیشه با خوشحالی می‌گفت: «حالا من دوتا دختر دارم! وقتی از سر کار برمی‌گردم، دوتا دختر دارم که منتظرم باشند و به من برسند.»

ما ۱۷ سال زندگی مشترک داشتیم که میوه این سال‌ها، سه فرزند عزیزمان بودند: امیرحسین ۱۳ ساله، زینب ۱۱ ساله و کوچولوی ما، فاطمه که تازه ۱۰ ماه داشت.



خادم‌الحسین(ع) شهید رسول مالمیر

> او مدام از امام حسین(ع) و رهبر صحبت می‌کرد و می‌گفت همیشه باید پشت ولایت باشیم و گوش‌به‌فرمان ایشان بمانیم. با اعتقاد کامل می‌گفت راه امام حسین(ع)، بهترین و حق‌ترین راه است، همان راهی که حضرت برای زنده نگه داشتن اسلام جانش را فدا کرد

پدری مهربان و همسری نمونه

رسول برای من فقط یک همسر نبود. او یک همسر نمونه، یک رفیق ازخودگذشته و یک همراه همیشگی بود. او بسیار مهربان، دلسوز، خوش‌رو و دست‌ودلباز بود.

هیچ‌وقت یادم نمی‌رود با تمام خستگی‌ها و مشغله‌های کاری‌اش، وقتی پا به خانه می‌گذاشت، تمام خستگی را پشت در جا می‌گذاشت. با لبخند آغوشش را باز می‌کرد، با بچه‌ها بازی می‌کرد و با کمک کردن به من، تمام خستگی خانه‌داری را از تنم بیرون می‌آورد. او در خانه، پدری مهربان و فداکار بود که همیشه برای ما وقت می‌گذاشت.

رسول من آسمانی بود و شهیدگونه زندگی می‌کرد. برای همین بود که خدا او را برای خودش جدا کرد. تمام وجودش، راه و تپش‌های قلبش برای خدا، دین، اسلام و اهل‌بیت(ع) بود و همیشه گوش‌به‌فرمان رهبر بودی.»

او برای احترام به پدرومادر، فامیل و آشنا، همیشه خط قرمز داشت. آنقدر مردمی و خیرخواه بود که هیچ‌وقت نمی‌گذاشت کسی در سختی باشد و همیشه خودش پیش‌قدم می‌شد. هنوز هم آن تصویر او را در ذهنم دارم که چطور با عشق، بسته‌های معیشتی را برای نیازمندان بسته‌بندی می‌کرد. او همیشه مبالغی را برای کار خیر کنار می‌گذاشت. رسول عاشق سفر بود، در سفرها همیشه با خنده و شوخی، مسیر را برای ما شیرین می‌کرد. سفرهای ما لزوماً خیلی پرهزینه نبود، اما او همیشه دست‌ودلباز بود و اگر من یا بچه‌ها چیزی می‌خواستیم با عشق و خوشحالی برایمان تهیه می‌کرد.

اربعین! سفری که بهترین بود

بهترین سفر زندگی‌مان، سفر به کربلا بود. ما دو بار با هم برای پیاده‌روی اربعین به کربلا رفتیم و خاطرات بسیار شیرینی از آن روزها در قلب‌مان داریم.

یادم است یک بار در مسیر کربلا، کوله‌پشتی‌ام خیلی سنگین شده بود، از شدت درد کمر به او گفتم: «خیلی سخت شده، کمرم واقعاً درد گرفته.» او بدون اینکه معطل کند، کوله را از دوش من برداشت و خودش به دوش انداخت تا بتوانیم مسیر را ادامه دهیم. شاید این کار در نگاه دیگران ساده به نظر برسد، اما برای من، تمام معنای عشق و حمایت همیشگی‌اش بود.

از آغوشش جدا نمی‌شدم!

روز اول جنگ، وقتی پسرم از مدرسه به خانه برگشت با نگرانی گفت: «مادر، جنگ شده! امریکا دوباره به ایران حمله کرده.» رسول هم با نگرانی پیگیر اخبار بود و آرام و قرار نداشت. می‌خواست خیلی سریع خودش را به محل کار برساند. سعی کردم آرامش کنم و گفتم: «کمی صبر کن، بگذار خودشان با تو تماس بگیرند، بعد برو. این‌طور سراسیمه نرو.» اما نمی‌شد. در دل خودم مدام با خود می‌گفتم: «امیدوار باش، مثل دفعات قبل، می‌روند و دوباره برمی‌گردند.»

لحظه رفتن، بسیار سخت بود. زینب پدرش را طوری در آغوش گرفته بود که انگار می‌دانست این آخرین دیدارشان است و نمی‌خواست از او جدا شود. امیرحسین هم پدرش را بوسید. رسول به او گفت: «وقتی من نیستم، حواست به مادروخواهرها باشد. تو باید مرد این خانه باشی.» فاطمه هم که هنوز در آغوش بود با بوسه‌ای از پدرش جدا شد. من هم او را در آغوش گرفتم و گفتم: «مراقب خودت باش، ما منتظرت هستیم.» برای برکت، از زیر قرآن ردش کردم و پشت پایش آب ریختم.

باورش غیر ممکن بود

رسول همیشه به فرماندهانی چون آقای سلامی، حاجی‌زاده و باقری احترام می‌گذاشت و با تحسین از آنها یاد می‌کرد. همیشه می‌گفت: «واقعاً چه ستاره‌هایی را از دست دادیم.»

او در حین انجام وظیفه، در کنار لانچر پرتاب موشک، در جریان حملات امریکا و اسرائیل به شهادت رسید، درست یک روز پس از شهادت امام‌خامنه‌ای عزیزمان. در جریان آن عملیات، در تونل موشکی، بر اثر اکسیدشدن سوخت در فضا، او و تعدادی از همرزمانش شهید شدند. باور کردنش برایم غیرممکن بود. مدام در ذهنم می‌چرخید که: «چطور این را به بچه‌ها بگویم؟» با خودم عهد بستم که تا پیکرش را نبینم، باور نخواهم کرد. سرانجام پس از چند روز، پیکر او را از زیر آوار بیرون آوردند و به ما تحویل دادند.



شهید جنگ تحمیلی رمضان رسول مالمیر در کنار خانواده‌اش

> وقت رفتن زینب پدرش را طوری در آغوش گرفته بود که انگار می‌دانست این آخرین دیدارشان است و نمی‌خواست از او جدا شود. امیرحسین هم پدرش را بوسید، همسرم به او گفت: «وقتی من نیستم، حواست به مادروخواهرها باشد. تو باید مرد خانه باشی.» فاطمه که هنوز در آغوشش بود با بوسه‌ای از پدرش جدا شد. من هم او را در آغوش گرفتم و گفتم: «مراقب خودت باش، ما منتظرت هستیم»

حق نداری بالشت و پتوهای بابا را بشوری!

با رفتن او، انگار زندگی روی سرمان آوار شد. ستون اصلی زندگی‌مان فرو ریخت. بچه‌ها شب و روز از پدرشان می‌گفتند و گریه می‌کردند. شب‌ها، بالشت‌ها و پتوهایی را که بوی پدرشان می‌داد را در آغوش می‌گرفتند و با گریه به خواب می‌رفتند. همیشه به من می‌گفتند: «مامان، حق نداری بالشت و پتوهای بابا را بشوری...»

آخ که آن لحظه‌ها، من برای دل شکسته بچه‌هایم، بارهاوبارها می‌مردم و زنده می‌شدم. در کنار پیکرش ایستادم با او حرف زدم و گریه کردم. مردم بسیار زیادی آمدند و برای ادای احترام به این شهدا، مراسم بسیار باشکوه و زیبایی برگزار کردند. همه این حضور باعث افتخار شد. اینکه مردم قدردان این خون‌ها و مجاهدت عزیزان مان هستند، برای‌مان ارزش داشت.

فرشته نجات من

شهدا رفتند تا ما بمانیم. رسول، پشتیبان آرمان‌های انقلاب اسلامی و ولایت فقیه بود. او همواره گوش‌به‌فرمان رهبر بود. او می‌دانست که این راه ارزشمند، تنها با همان ایثار و از خودگذشتگی خالصانه طی می‌شود. و من از همین جا خطاب به او می‌گویم: «حالا تو به آرزویت رسیدی و در جوار همان اهل‌بیتی هستی که یک عمر برایشان نوکری کردی. من، مینا غیاثوند، همسفر روزهای زمینی‌ات، اگرچه دلتنگ آن لبخندها و مهربانی‌هایت هستم، اما با افتخار سربلند می‌کنم و به داشتن همسر غیوری مثل تو در زندگی‌ام می‌بالم. رسول عزیزم... از آن بالا مراقب من و بچه‌هایت باش و دست دلمان را بگیر. شهادت مبارکت باشد، فرشته نجات من....»

از زینب به بابا رسول | آخه دخترها بابایی‌اند

بابا رسول قشنگم، سلام! امروز کل خونه بوی دلتنگی می‌ده. زل زدم به عکس چشمای مهربونت و خاطره‌ها مث بارون می‌بارن روی سرم. یاد آخرین تولدم تو سال گذشته می‌افتم؛ همون روزی که دستای گرمت روی شونه‌هام بود و امن‌ترین آغوش دنیا رو داشتم. چقدر خوشبخت بودم که خنده‌هات سهم چشمام بود. اما امسال... تولد امسالم جات خیلی خالیه بابایی. امسال وقتی می‌خوام شمع‌ها رو فوت کنم، یه غصه‌به سنگینی کل دنیا روی دلم نشسته. دیگه دستای تو نیست که کادومو بده، دیگه صدای تو نیست که توی گوشم بگه «تولدت مبارک زینب بابا». همه میگن تو یه قهرمانی، میگن شهید شدی و جات تو آسموناست؛ من به اسم بلندت افتخار می‌کنم بابا، اما دلم یه دخترونه ساده می‌خواد... فقط اینکه یه بار دیگه کنارم باشی. از همون آسمون به دخترت نگاه کن بابا رسول. من امسال آرزوی تولدم رو به آسمون می‌فرستم؛ آرزو می‌کنم که صبر اسمم رو داشته باشم و یه روزی دوباره تو بغلت آرامش بگیرم. خیلی دوستت‌دارم قهرمان آسمونی من...تا ابد دختری که باباش پیشش نباشه، یه دنیا غم داره...آخه دخترها بابایی‌اند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۵۹

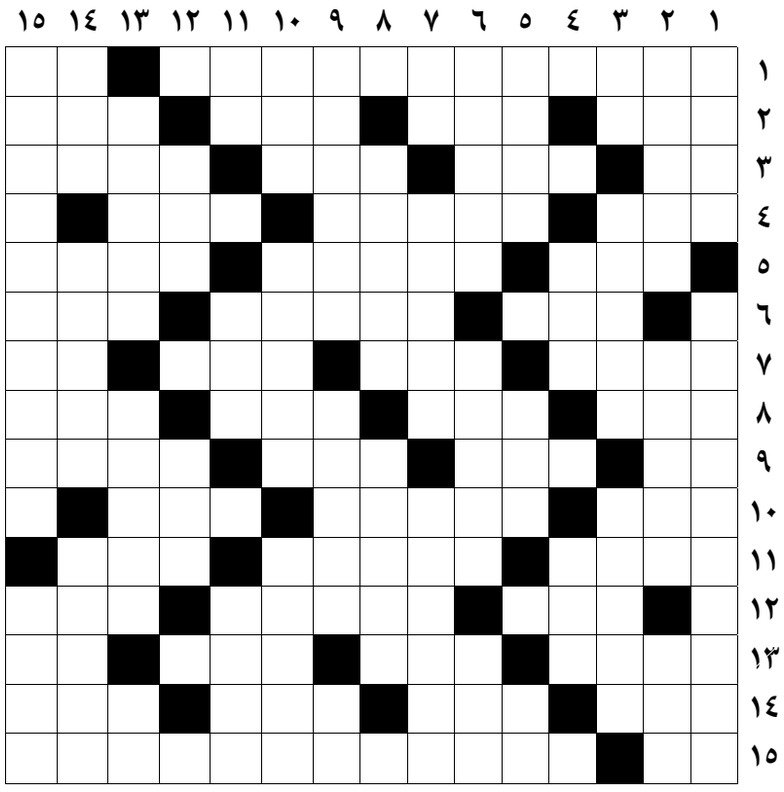

از راست به چپ

■ ۱- بزرگ‌ترین و موفق‌ترین نهاد مقابله با تروریسم در جهان- دام شکاری ■ ۲- نهنگ- از صورت‌های فلکی- فاتحه‌الکتاب- دیدار ■ ۳- مساوی- شهری در استان فارس- آینده- توقف اتومبیل در جایی ■ ۴- زینت- بیماری تورم و تشنج گلو- نقره ■ ۵- از زانو تا مچ- جاذبه سیاحتی انزلی- لباس ■ ۶- حیوان عسل‌دوست- از خلبانان شهید- دوری یاران ■ ۷- فتنه‌انگیز- غلاف عینک- لغزنده- رود آرام ■ ۸- دام- نابینا- بلد امین- ماه گرفتگی ■ ۹- مادر- شرم- گودال- دوم ■ ۱۰- پول زور- ستیز و ناراحتی- خداوند انسان را از آن آفریده است ■ ۱۱- روانه شدن- جهنم- طناب ■ ۱۲- جهت و لحاظ- مرکزیت- تنها و یگانه ■ ۱۳- نحوه چینش اسباب زندگی- عصبی و ناراحت- اقبال- شالوده ■ ۱۴- پایتخت یونان- گوسفند قربانی که به مکه برند- رشته و مجموعه- دو مصراع از شعر ■ ۱۵- اثر رطوبت- از ارگان های حمایتی کشور که در جهت گسترش خدمات توانبخشی و بازپروری فعالیت می کند

از بالا به پایین

■ ۱- کانالی که دریای سرخ را به مدیترانه وصل می کند- از گیاهان روغنی ■ ۲- مقر یونسکو- سنگ بسیار گرانبها- پنهان و پوشیدگی ■ ۳- سرخ کمرنگ- شکست‌خورده- نام دیگر آمودریا ■ ۴- سده- پول ترکیه ■ ۵- باطل کننده هر چیز- انباشته و محکم- ضربه سر در فوتبال ■ ۶- دربند بودن- مقدار پارچه موردنظر- پروردگار ■ ۷- آب‌بند- مجبور کردن کسی- نام گیاهی و نوعی شربت به همین نام ■ ۸- روش- از جزایر استان هرمزگان ■ ۹- انبار کردن کالا به قصد گران فروختن- دستگاه- دشنام ■ ۱۰- از اعمال حج- ایوان خانه- پرنده ای وحشی و حلال گوشت ■ ۱۱- افزودن انگلیسی- پاک و پاکیزه- کمین ■ ۱۲- ساعت اوج مصرف- خون ■ ۱۳- از حواس پنجگانه- مسافرکش شهری- کافی ■ ۱۴- قرارگاه- نیروی باطنی که خوب را از بد تشخیص می دهد- جراحت و آزردگی ■ ۱۵- کنایه از فرد بیچاره و بدبخت- موجودیت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۱		۶					
			۵			۹		۷
۶			۲					
۲	۷						۵	
	۴			۷				
	۶			۹			۲	
۱		۸						
۹					۶			۱
					۱	۴		۲

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۷۵۸

